

مجلس شانزدهم : فیض و لطف بی نهایت خداوند و کوتاهی بندگان!

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امید و توکل من فقط بر توست

سَيِّدِي! عَلَيْكَ مُعَوَّلِي وَمُعْتَمِدِي وَرَجَائِي وَتَوَكَّلِي، وَبِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي، تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي، وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي!
«ای مولای من، ای آقای من، ای بزرگ من! اتکای من و اعتماد کردن من و امید من و توکلی که دارم، بر توست.»

تعویل: یعنی متکی بودن و معوّل: یعنی متکا و معتمد، تقدیم ما هو حقه التأخیر یفید الحصر، معوّلی متبدا است و علیک خبر است؛ یعنی فقط و فقط اتکای من بر توست، و هیچ اتکای دیگری ندارم!

و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي؛ «تعلق من به رحمت توست.»
تُصِيبُ بِرَحْمَتِكَ مَنْ تَشَاءُ، وَتَهْدِي بِكَرَامَتِكَ مَنْ تُحِبُّ؛ «تو هر کسی را که بخواهی به رحمت می‌رسانی، و افرادی را که به آنها محبت داری و آنها را دوست داری، به بزرگواری و کرامت خودت، هدایت و راهنمایی می‌کنی.»
فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشَّرِّ قَلْبِي؛ «بنابراین حمد و ستایش اختصاص به تو دارد، برای اینکه تو دل مرا از شرک پاک کردی!»

و لَكَ الْحَمْدُ عَلَى بَسْطِ لِسَانِي؛ «حمد برای توست که زبان مرا به این کلمات گویا کرده‌ای.»
من که الآن تو را می‌خوانم و اتکا و اعتماد را در تو انحصار می‌دهم و رجا را منحصر به تو می‌کنم و در تمام امورم تو را وکیل می‌کنم و اختیار را به دست تو دادم و خودم از اختیار خارج شدم و خود را به رحمت تو معلق کردم و وابسته به محبت تو هستم، و اینکه إدراک می‌کنم که

هر کسی را که بخواهی، به رحمت می‌رسانی و هر کسی را که محبت داشته باشی، به کرامت و بزرگواری‌ات هدایت می‌کنی؛ خود همین مطالب، دلالت بر توحید من می‌کند و اینکه من تو را شناخته‌ام که به این صفات متّصف هستی، و این کارها از دست تو ساخته است و لا غیر!

پس قلب من پاک است از شرک؛ یعنی در این مطالبی که گفتم، ذات مقدّس تو را منشأ اثر دانستم و این اثر را از غیر تو نفی کردم، بنابراین در این صفات برای تو اُنباز و شریکی قرار ندادم. این حالِ پاکِ قلب من بود که تو را به این صفات ستود؛ ولی در عین حال من فراموش نمی‌کنم که خودم قلب خودم را پاک نکردم، بلکه تو با این پاک‌ی و طهارتی که به قلب من دادی و من را از شرک بیرون آوردی، پاک کردی!

پس حمد هم در این مسئله که دل مرا از شرک پاک کردی و مرا به این معانی که تو را به آن ستودم آگاه کردی، اختصاص به تو دارد؛ و هم در این مسئله که زبان مرا به این محامدت گویا و باز کردی!

أَفَلَيْسَانِي هَذَا الْكَاثِرُ الشُّكْرُكُ؟! «آیا با این لسانی که عاجز و کند شده است، شکرانه تو را بجا بیاورم!»

خدایا! درست است که تو دل مرا از شرک پاک کردی و زبان مرا هم گویا کردی و برای همین، حمد اختصاص به تو دارد؛ ولی در عین حال، من با این زبانم قدرت ندارم که حمد و شکر تو را آن‌طور که باید و شاید بجا بیاورم، باز هم این زبان، کالّ است! کالّ (به تشدید لام): یعنی عاجز، کَلّ: یعنی سنگین شد و خودش را حمل کرد؛ کالّ: یعنی سنگین شده، آن‌قدر بار رویش آمده تا اینکه عاجز شده است.

آیا من با همین لسان و زبانی که دارم با آن حمد تو را بجا می‌آورم، می‌توانم شکرانه این همه محامدی را که اختصاص به تو دارد و شکر این همه نعمی را که به من ارزانی داشتی، بیان کنم؟! این لسان کالی که سنگین شده و عاجز و کند است، کجا می‌تواند شکرِ نعم تو را بجا بیاورد!؟

با نهایت درجه کوشش نمی‌توانم تو را راضی کنم

أَمْ بَغَايَةَ جُهْدِي (جهدی^۱) فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ؟! «و آیا من با آن نهایت درجه کوشش و سعی‌ای که در طاقت و توانم است و آن را در راه تو اِعمال می‌کنم، می‌توانم تو را راضی کنم؟!»

من هرچه سعی و کوشش کنم و آنچه را که در تحت قدرت و طاقت من است، در راه رضای تو مصرف کنم، تا آن مقام عظمت و جلال تو که یک مقام مقدّسی است، به تمام معنا از من راضی بشود؛ کجا می‌توانم با این عمل خودم - ولو اینکه به نهایت کوشش خودم زحمت بکشم - دل تو را به دست بیاورم و بتوانم تو را راضی کنم!؟

^۱ رجوع شود به قاموس قرآن، ج ۲، ص ۷۷.

و ما قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ؟ «اصلاً قدر زبان من در مقابل شکر تو چیست و زبان من چه قیمتی دارد؟!»

من اگر بتوانم با زبانم شکرانه تو را آن طوری که باید و شاید بجا بیاورم، پس این زبان من بایستی با توانایی ای که بتواند از عهده شکر تو بر بیاید، معادل باشد؛ ولی زبان من، ناتوان ناتوان ناتوان است، صفر است در مقابل هزار یا اینکه بیشتر! به اندازه ای زبان من ناتوان است که اصلاً برایش قدر و قیمتی نمی توانند بگذارند! چه معادله ای می توانم بر قرار کنم نسبت به این زبان، و نسبت به آن شکری که لایق مقام توست؟! اصلاً زبان من هیچ قیمت و ارزشی ندارد! زبان من کجا می تواند در مقابل این همه نعمتی که دادی، شکر تو را بجا بیاورد؟! زبان من صفر و بی قیمت و عاجز است!

و ما قَدْرُ لِسَانِي يَا رَبِّ فِي جَنْبِ شُكْرِكَ، و ما قَدْرُ عَمَلِي فِي جَنْبِ نِعْمِكَ و إِحْسَانِكَ [إِلَى]!
«من کجا با عمل خودم می توانم در مقابل نعمت ها و احسانی که تو ارزانی داشتی، کاری انجام بدهم؟! این عمل من چه قیمتی دارد که رویش حساب باز کنم؟!»

تنها جود توست که ما را امید وار کرده!

إِلَهِي إِنَّ جُودَكَ بَسَطَ أَمَلِي، و شُكْرَكَ قَبَلَ عَمَلِي؛ «خدایا مسئله این است که آن جود و عطا و بخشش و احسان بی مضایقه و بی نهایت تو، آرزوی مرا باز کرده است.»
خدایا من می خواهم که به ساحت مقدس و به مقام قرب تو برسیم! اما با چه برسیم؟ آیا با این شکری که زبان من می خواهد بجا بیاورد، برسیم؟! زبان من که اصلاً قیمتی ندارد! کجا در مقابل شکر تو و در جنب شکر تو دارای ارزش است؟! و آیا با این عملی که می خواهم در مقابل نعمت ها و احسانی که به من ارزانی فرمودی انجام بدهم، خودم را برسانم؟! عمل من که هیچ قیمتی ندارد! پس چه چیز موجب می شود که مرا برای حرکت به سوی تو بر انگیزد؟! آن، فقط جود توست!

جود تو خیلی واسع است، کرم تو خیلی گشاده و بی نهایت است؛ و این موجب می شود که آرزوی مرا باز کند و نبندد. من درباره تو آرزوها دارم؛ این طور فرمود: «إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در راه تو آرزوهای طولی داریم.» اگر بنا بود که تو تا این سر حد جود و عطا نداشتی، آرزوی ما خفه و بسته و قبض می شد؛ چون ما که می خواهیم آرزو داشته باشیم و به سوی تو حرکت کنیم و به مقام قرب تو برسیم، یا باید از طرف خودمان حرکت و قوه ای به سوی تو باشد؛ و یا باید از طرف تو جذبه و گرایشی باشد و ما را حرکت بدهد. از طرف خودمان که حساب می کنیم، می بینیم صفر است، نه عمل و نه زبان! پس ما که نمی توانیم حرکت کنیم؛ از طرف تو هم که اگر جود و احسانت را محدود

و منحصر کرده باشی فقط در افراد خیلی خوب و اولیاء خدا و افرادی که ذاتشان ظاهر است، خب این امید ما را می بندد! می گوئیم: نه از این طرف حرکتی است، و نه از آن طرف جذبه‌ای؛ پس انسان باید اِلَى الْأَبَدِ در جای خودش بماند.

ما از این طرف که حساب می‌کنیم، می‌بینیم چیزی نیست؛ اما از آن طرف، جود تو واسع است! ما از آن طرف بی‌نهایت می‌بینیم، بی‌نهایت! باران که از آسمان می‌آید هیچ حساب نمی‌کند که من در خانه این پیرزن چقدر بریزم، در خانه زید چقدر بریزم، در خانه عمرو چقدر بریزم، در خیابان و کوچه چقدر بریزم، در بیابان چقدر بریزم؟ این باران همین‌طور می‌آید، و هر ظرفی که در مقابلش واقع بشود، به همان مقدار از آن باران رحمت می‌گیرد؛ حوض منزل جناب عالی به مقدار خودش می‌گیرد و رودخانه‌ها هم به اندازه خودش از این آب آب‌گیری می‌کنند:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُمْ بِقَدَرٍ هَا فَتَحْتَمَلُ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا﴾^۱

فیض تو بی‌نهایت است و این قابلیت ماست که محدود است

پس این جودی که از آن طرف می‌آید، بلا حساب و بلا اندازه می‌آید، و آن عطا و آن کرم بدون حساب می‌آید! هیچ حساب نمی‌کند که من از آنجا که می‌آیم، به چه کسی کم برسم و به چه کسی زیاد؛ این حساب در آنجا نیست و ما این تحدید را از آنجا می‌زنیم، ما خودمان یک ظرف و یک کاسه برمی‌داریم و زیر باران می‌بریم، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و یک سینی می‌برد، یکی ظرفش بزرگ‌تر است و آن را در مقابل باران قرار می‌دهد، یکی شیروانی منزلش خیلی تمیز است و تمام آب‌هایی را که از راه ناودان شیروانی‌اش می‌آید در منزل خودش جمع می‌کند و تمام این شیروانی که در مقابل باران واقع شده است، بارگیری می‌کند. پس آنچه قدرت و جود تو را حد می‌زند، این ماهیت‌ها و این خواست‌های کوچک ماست؛ نه اینکه از ناحیه تو کوچک می‌شود و به ما می‌زند، از ناحیه تو بی‌حسابی است. و این خیلی جای خوش‌وقتی است! این مسئله خیلی خیلی جای خوش‌وقتی است که خداوند آنچه را به هر کس عنایت کرده، بی‌حساب عنایت کرده است! حالا آن افرادی که ماهیات و ظرفیتشان کوچک است، اینها خودشان کوچکند و تحدید می‌کنند؛ اگر خودشان را از این کوچک بودن پاره کنند و این کمربند را ببرند و خودشان را از این ضیق بیرون بیاورند، خب آب واسع و رحمت واسع در وجود آنها می‌ریزد.

وزیدن نفحات خاص پروردگار به انسان در مدت زندگی

^۱ سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۳۲:

«خداوند آب را از آسمان فرو فرستاد، آب روان شد، و هر وادی را به مقدار وسعت خود فرا گرفت. از جریان آب بر روی سیل، کفی بالا آمد.»

روایتی نقل می‌کند از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که می‌فرماید:
«إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، أَلَا فَتَعْرَضُوا لَهَا وَلَا تُعْرَضُوا عَنْهَا!»^۱ «آگاه باشید که برای شما در مدت زندگی خود نفحاتی می‌رسد، خودتان را در معرض آن قرار بدهید تا آن نفحات الهی و سبحانی به قلب شما بگیرد و بر خورد کند!»

اگر دل خودتان را در آن حالی که آن نفحات خاص می‌آید متوجه پروردگار کنید، قلب آن نفحه را می‌گیرد؛ اما اگر در آن وقت غافل باشید، عیناً مانند آبی است که از آسمان می‌آید و شما کاسه و سینی را واژگون گرفته‌اید؛ این قطرات آب روی این سینی و این کاسه می‌آید، ولی از اطرافش همین‌طور بیرون می‌ریزد، و آن وقت کاسه و سطل و سینی پر نمی‌شود. آن نفحاتی هم که از عالم غیب می‌آید، اگر انسان به غیر خدا غافل باشد، می‌آید و روی سر و روی دل انسان می‌ریزد، اما در دل نمی‌رود و از روی دل و از اطراف انسان خارج می‌شود؛ اما اگر انسان در آن وقت مراقب باشد و به حال توجه باشد، قلب آن نفحات را می‌گیرد.

بنابراین جودی که از ناحیه پروردگار است بی حساب است، و چون بی حساب است آرزوی ما را باز کرد و پرونده آرزوی ما را نیست! نگفت که: «شما این آرزو را نداشته باشید، و شما به مقام قرب نمی‌رسید و هرچه کوشش کنید فایده ندارد، چون جود خدا مثل وجود شما محدود است و تا بیاید و به وجود شما برسد، دیگر آن جود و عطا تمام می‌شود!» اگر این‌طور بود مسلماً آرزوی ما بسته می‌شد؛ ولی جود تو بی‌نهایت است و حتی می‌آید و وجود ما را هم می‌گیرد! پس آرزوی ما در مقابل تو گشاده است و سر بسته نیست. و چون آرزوی ما گشاده است، به خودمان اجازه می‌دهیم که در راه وصول به تو و در راه قرب به تو چنین آرزویی داشته باشیم، و این مسئله ایجاب کرده است که ما در راه تو آرزو داشته باشیم.

و شُكْرَكَ قَبْلَ عَمَلِي؛ «شکر تو عمل مرا قبول کرده است.»

عمل ما قیمتی ندارد و قابل برای تو نیست؛ اما شکری که از ناحیه تو آمد، اعمال ما را قبول کرد. خودت گفتی: **(لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)**؛^۲ «اگر شکر مرا بجا بیاورید، من زیاد می‌کنم!» و این زیاد کردن، شکری است که تو از ما می‌کنی. و خودت گفتی: **(إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ)**؛^۳ «خدا شکرانه انسان را بجا می‌آورد.» و شکرانه خدا زیادی نعمت و قبول کردن عمل است.

^۱ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۱؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۷۶۹، با قدری اختلاف:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ، فَتَعْرَضُوا لَهَا لَعَلَّهَ أَنْ يُصَيِّبَكُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلَا تَشْقُونَ بَعْدَهَا أَبَدًا."»

^۲ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

^۳ سوره شوری (۴۲) آیه ۲۳.

سَيِّدِي، إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَ إِلَيْكَ رَهْبَتِي وَ إِلَيْكَ تَأْمِيلِي،^۱ وَ قَدْ سَأَفَنِي إِلَيْكَ أَمَلِي، وَ عَلَيْكَ يَا وَاحِدِي
عَكَفْتُ هَمَّتِي، وَ فِيمَا عِنْدَكَ أَنْبَسْتُ رَغْبَتِي، وَ لَكَ خَالِصُ رَجَائِي وَ خَوْفِي، وَ بَكَ أَنْسَتُ مَحَبَّتِي،
وَ إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بَيْدِي، وَ بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي!

«ای خدای من، ای سید من و ای آقای من! تو می دانی که من رغبت و میل خودم را منحصر به
تو کردم و بس.»

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي^۲

این مردم دارای هوس، آرزو، خیال، کوشش و زحمت هستند. یک عده دنبال دین می روند،
یک عده دنبال دنیا می آیند؛ یک عده دوست دارند بهشت را ببرند، یک عده دوست دارند مقدس
بشوند. خدایا تو می دانی که من دین و دنیا را به خود مردم سپردم، هر کس می خواهد دنبال
دینش برود، برود و هر کس هم می خواهد دنبال دنیایش برود، برود؛ من دین و دنیای خودم را
در تو منحصر کردم.

دین من چیست؟ تو! دنیای من چیست؟ تو! هر جا تو باشی همه چیز هست؛ هر جا تو نباشی
هیچ چیز نیست!

مَاذَا وَجَدَ مَنْ فَقَدَكَ، وَ مَاذَا فَقَدَ مَنْ وَجَدَكَ؟^۳ «خدایا آن کسی که تو را گم کرد، چه چیز را پیدا
کرده است؟ و آن کسی که تو را یافت، چه چیز را گم کرده است؟ (هیچ!)»
دین من آن چیزی است که تو می خواهی و دنیای من آن چیزی است که تو می خواهی. اگر
تو نخواهی آن دین برای من نیست ولو تمام مردم آن را دین بدانند، اگر تو نخواهی من دین
نمی شناسم؛ اگر تو نخواهی دنیا برای من نیست ولو اینکه تمام افراد بشر پشت به پشت همدیگر

^۱ خ ل: أَمَلِي.

^۲ إحياء علوم الدين، ج ۵، ص ۶۹؛ و در دیوان الحلاج، ص ۱۷۱ این پنج بیت را جزء ابیات منسوب به حلاج نقل کرده
است:

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفْرَقَةٌ *** فَاسْتَجَمَعَتْ، مُذْ رَأَيْتُكَ، أَهْوَائِي
فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ *** وَ صِرْتُ مَوْلَى الْوَرَى مُذْ صِرْتُ مَوْلَائِي
تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي
مَا لَا مَنِي فِيكَ أَحِبَّائِي وَ أَعْدَائِي *** إِلَّا لِغَفْلَتِهِمْ عَن عِظَمِ بَلَوَائِي
أَشْعَلْتَ فِي كَيْدِي نَارَيْنِ: وَاحِدَةً *** بَيْنَ الصُّلُوعِ وَ أُخْرَى بَيْنَ أَحْشَائِي

^۳ از فقرات آخر ملحقات دعای عرفه حضرت سیدالشهدا علیه السلام.

بدهند و برای آن هم ساعی و کوشا باشند، این به درد من نمی خورد. دین من و دنیای من تو هستی!

مناجات مریدین - مناجات هشتم از مناجات خمسة عشر - که از حضرت سجّاد علیه السّلام روایت شده است، خیلی خوب همین مفاد را بیان می کند.

رمز و گوشه‌ای از داستان عشق مجنون

می گویند که: از شب تا صبح با مجنون صحبت می کردند - مجنون عاشق لیلی بود دیگر - و بحث می کردند که حق با علی بود یا با عمر؟ بحث تا صبح طول کشید و بالأخره از او سؤال کردند که: حالا نتیجه چه شد؟ از شب تا صبح چه گفتیم؟ حق با علی بود یا عمر؟ گفت: «حق با لیلی است، حق با لیلی است!»

این خیلی خوب می گوید! خیلی در این رمز است! یعنی من عاشق لیلی هستم و دین من، دنیای من، پیغمبر من، خدای من اوست؛ ببینیم لیلی چه می گوید. حرف من اوست، او چه می گوید؛ چون من منجذب به او شدم، من حق را دارم در وجود او می بینم. این معنی ولایت است! ولایت یعنی سپردن دل به طوری که تمام اختیار و اراده از انسان سلب بشود؛ و اراده و اختیار محبوب جای او بنشیند.

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَ دِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا دِينِي وَ دُنْيَائِي

می گویند حضرت سیدالشهدا علیه السّلام در هنگامی که روی زمین افتاده بود، می فرمود:

تَرَكْتُ الخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ *** وَ أَيَّمْتُ العِيَالَ لِكِي أَرَاكَ

«من همه مردم را در هوای تو و در عشق تو ترک کردم! [و اهل و عیال خود را تنها و یتیم

نمودم تا اینکه تو را بنگرم!]

وَ لَوْ قَطَعْتَنِي فِي الحُبِّ إِرْبًا *** لَمَا حَنَّ الفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ^۱

«اگر مرا زیر ساطور قطعه قطعه کنی، دل من غیر از سوی تو جای دیگری نمی رود.»

سیدی إِلِيكَ رَغَبْتِي؛ «رغبت من به سوی توست.»

این را مطمئن باش که رغبت و توجّه و میل من به سوی غیر تو نیست، و رغبتی که به سوی تو دارم با رغبت به غیر تو منضمّ نیست که به سوی هر دو رغبت داشته باشم.

وَ إِلِيكَ رَهْبْتِي؛ «رهبت و ترس من هم از توست.»

من از تو می ترسم! از چه می ترسم؟ از خنجر و شمشیرت که مرا بکشی؟ نه! زیر شمشیر

^۱ این ابیات، لسان حال سیدالشهدا علیه السّلام است، و گوینده آن ابراهیم آدهم است. رجوع شود به الله شناسی، ج ۱،

غمش رقص کنان باید رفت!^۱ اینکه سعادت است؛ از جهنم می ترسم؟ نه! از هرچه ... نه نه نه!
می ترسم از اینکه مرا دور کنی، پیش من نیایی. من از هیچ کس ترس ندارم؛ از تو ترس دارم.
زیرا که می دانم این کار از دست تو برآمده است، و اگر مرا محروم کنی دیگر مسئله تمام است.
و اَلَيْكَ تَأْمِيلِي؛ «آرزوی من در تو منحصر شده است.»
و قَدْ سَأَقْنِي اَلَيْكَ اَمَلِي؛ «آرزویی که دارم مرا به سوی تو کشیده است.»
من که در به در بیابانها شدم، آرزویی که در تو دارم، مرا به سوی تو کشاند. بابا طاهر
می فرماید:

غم جانان بیابان پرورم کرد *** هوای عشق، بی بال و پرم کرد^۲
حافظ هم می گوید که:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را^۳
این همان فرمایش حضرت سجّاد است که به این لسان در آورده‌اند!
و قَدْ سَأَقْنِي اَلَيْكَ اَمَلِي؛ «این آرزوی من، مرا به سوی تو کشانده است.»
آرزوی من مرا بی خواب و خوراک کرده، از اجتماع دور کرده، از مصلحت اندیشی‌ها دور
کرده، از گعده‌های شبانه ماه رمضان انداخته، از زولبیا و بامیه محروم کرده الحمدلله! و امثال
اینها. مردم همه دنبال آرزوها و افکار و خیالات و...؛ اما ما دیگر آدم‌هایی شده‌ایم سر و پا برهنه
و دیوانه. این آرزویی که از تو در ما پیدا شد، ما را به این مرحله کشید.
و عَلَيْكَ يَا وَاٰحِدِي، عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ «ای واحد من، ای خدای یگانه من، ای کسی که غیر از تو
نیست و تو واحدی! من همّت خودم را در این آستان فرود آوردم.»

^۱ دیوان حافظ، غزل ۱۷۷:

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

کآنکه شد کشته او، نیک سرانجام افتاد

^۲ دو بیتی‌های بابا طاهر، شماره ۳۳:

غم عشقت بیابان پرورم کرد *** فراغت مرغ بی بال و پرم کرد
به مو واجی صبوری کن صبوری *** صبوری طرفه‌خاکی بر سرم کرد

^۳ دیوان حافظ، غزل ۹.

تمام همت و قدرت و آنچه در توانایی خود داشتیم، اینجا سپردم. هر چه پول داشتم، اینجا آوردم، می دانی که من مسکینم!

ملاقات سیدی که قصد حج داشت با یکی از اولیاء

می گویند: یک سیدی می خواست به حج برود، در راه وقتی به بغداد رسید پیش یکی از بزرگان رفت؛ چون استادش گفته بود: «در راه که می روی، پیش این بزرگ برو و او را ملاقات کن!» آن بزرگ ملاقاتش که کرد به او گفت: «ای سید! کجا می خواهی بروی؟ حج می خواهی بروی؟» گفت: «بله» گفت: «پدر تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت، یکی را به نفس خود می زد؛ و یکی دیگر را می زد برای مردم.»

می دانید آن مرد بزرگ چه چیزی می خواست به او بگوید؟ به اشاره با او صحبت کرد، می خواست بگوید: این حجی که می روی برای چه می روی؟ هوی است، هوس است، تماشا است، خرید است؛ یا زیارت است و برای خدا می روی؟ جد تو علی بن ابی طالب دو شمشیر داشت: یک شمشیر را همیشه به خودش می زد، یعنی مجاهده با نفس می کرد، برای چه داری این حرکت را می کنی؟ واقعاً می خواهی بروی زیارت و می خواهی زیارت خدا کنی؟ این سید فکر کرد و فکر کرد و همیان خودش را باز کرد و گذاشت در جلوی آن بزرگ و گفت: «من دیگر به مقصود خودم رسیدم، هم کعبه را زیارت کردم و هم طواف کردم.» و از همان جا برگشت.^۱

تمام داراییات را در دجله بیانداز!

و عَلَیْكَ يَا وَاحِدِی عَكَفْتُ هِمَّتِي؛ «همت من منحصر شده در اینجا و هیچ همت دیگری ندارم.» آنچه در توان و قدرت من بوده، اینجا آوردم و دادم، دیگر حالا چه دارم؟ هیچ! همه را دادم، زود، راحت!

می گویند یکی خدمت بزرگی آمد و گفت: «من می خواهم دستور بگیرم و عمل کنم.» بزرگ گفت: «تو می خواهی عمل کنی؟» گفت: «بله.» بزرگ گفت: «برو هر چه دارایی داری بفروش و نقد کن بیاور، همین!»

این کار، کار آسانی نیست که انسان یک مرتبه تمام دارایی اش را بفروشد و بیاید یک سره بدهد. بچه انسان چیزی می خواهد، زن انسان چیزی می خواهد، رفیق انسان...، به قول معروف انسان این چند روزی که در دنیا عمر دارد و زندگی می کند، کوری دارد، شلی دارد، لنگی دارد، باید ذخیره ای بکند و از این حرف ها. ولی دیگر چاره ای نیست، استاد این طور گفته است.

^۱ تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۲۲.

و این هم رفت و هرچه داشت فروخت و تبدیل به دینارهای طلا کرد و ریخت در کیسه و آورد پیش آن بزرگ. بزرگ گفت: «خب، برو اینها را بینداز در این دجله و بیا.» حالا این خون دل خورده و می‌خواهد این دینارها را بدهد خدمت آن بزرگ که آن بزرگ با اینها فقرا را اطعام کند، مساکین را بیوشاند، برای فقرا پوستین بخرد، مسجدی بسازد، خیراتی بکند؛ می‌گوید: «بریز، بریز در آب!» یعنی هیچ!

خب! دستور است دیگر، چاره‌ای هم که نبود. رفت کنار دجله و این کیسه را باز کرد و یکی را انداخت، دو مرتبه یکی انداخت، باز فکر کرد و یکی انداخت، خلاصه تا آخر ته کیسه در آمد.

آن بزرگ گفت: «برو برو! تو به درد ما نمی‌خوری؛ یکی یکی انداختی. برو! تو اصلاً به درد این راه نمی‌خوری؛ یکی یکی انداختی؟! فکر چه چیز کردی؟!»^۱

این همان معنای فرمایش حضرت هست که فرمود: «و عَلَیْكَ يَا وَاحِدِی، عَكَفْتُ هِمَّتِی؛ یا عَكَفْتُ هِمَّتِی!»

عَكَفْتُ هِمَّتِی: یعنی من همت خودم را در اینجا فرود آوردم؛ عَكَفْتُ هِمَّتِی: یعنی همت من در اینجا معتكف شده و در اینجا مقیم شده، و به اینجا آمده است.

و فیما عندک اَنْبَسَطْتَ رَغْبَتِی؛ «در آنچه در نزد توست، رغبت من باز شده است.»

رغبت من مثل یک غنچه‌ای است که اصلاً باز نشده، مگر اینکه بوی نسیم سحر تو رسیده است. فقط چون بوی نسیم سحر از ناحیه تو رسیده است، این غنچه امید من باز شده است. غنچه‌ای هم که باز می‌شود، دو مرتبه غنچه نمی‌شود؛ لذا دیشب گفتیم که: از فعلیت دیگر به قابلیت بر نمی‌گردد، این دارد رو به فعلیت می‌رود. این غنچه وجود من، به امید تو باز شد، این گل وجود من به نسیم رحمت تو باز شد.

^۱ تذکرة الأولیاء، ج ۲، ص ۱۹. و در شرح مثنوی شهیدی، ج ۹، ص ۵۴۶:

«این داستان را با تعبیرهای گونه‌گون به چند کس نسبت داده‌اند:

جوانی که در مجلس جنید توبه کرد، سپس هزار دینار برداشت تا پیش جنید برآید؛ گفتند: «او نمی‌گیرد.» بر لب دجله رفت و دینارها را یکی‌یکی به دجله افکند و نزد جنید آمد؛ جنید گفت: «قدمی را که به یک بار توان بر نهاد، به هزار بار نهی! برو که ما را نشایی!» (تذکرة الأولیاء، ص ۴۳۲)

شبهی که چهار هزار دینار را به دجله افکند. (کشف المحجوب، ص ۲۸۷)

ابوالحسین نوری که سیصد دینار بهای خانه‌ای را که فروخته بود یک‌یک در آب افکند که تو می‌خواهی مرا فریب دهی. (ترجمه تلبیس ابلیس، ص ۲۴۸ - ۲۴۹)

امید و خوف منحصراً در توست

و لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي؛ «آن رجا و امید خالص من که هیچ دغدغه و شائبه و غشی در آن نیست، مال توست.»

مادرها برای بچه‌ها می‌خوانند: ای امید دلم! امید جانم! ای دلبرم! ای جانم! جان جانانم! از این چیزها؛ این همین فرمایش حضرت است: «لَكَ خَالِصٌ رَجَائِي»؛ تو جان منی! تو جان جانان منی! تو دلبری! تو امیدی! امیدی که دیگر با وجود تو هیچ امید دیگری ندارم!

و خوفی؛ «و خوف من هم منحصر در توست!»

هم رجا من منحصر در توست، هیچ امیدی ندارم غیر از تو؛ و هیچ خوفی ندارم غیر از تو! تمام دنیا را از دست من بگیرند من خوف ندارم، اما تو را از دست من بگیرند خوف دارم! و بَكَ أَنْسَتْ مَحَبَّتِي؛ «محبّت من گرایش پیدا کرده به تو.»

این علقه و جذبۀ مغناطیسی قلب من، گرایش پیدا کرده به تو! یا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ

مِغْنَطِيسُ! ^۱ و ^۲

و إِلَيْكَ أَلْقَيْتُ بِيَدِي؛ «من به دست خودم بار خودم و دل خودم را به تو القا کردم و به گردن تو انداختم.»

با دست خودم آدمم و تمام عنان وجودم را به گردن تو انداختم و به دست تو دادم و دیگر

^۱ رسالة لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب، ص ۱۰:

«الْكُلُّ عِبَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى»

**

يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَطِيسُ!

همۀ عالم امکان به منزله عبارت است و تو معنای آنی، ای که تو مغناطیس دل‌هایی!

^۲ جناب کامل مصطفی الشیبی در کتاب شرح دیوان الحلاج، ص ۲۸۲ درباره سراینده این بیت می‌گوید:

«نقل ماسینیون رباعیة فی هذا المعنی من نظم المؤید الجندی، وردت فی مخطوط فی فیئنا (المخطوطات التّركیة، ج ۳، ص ۵۰۸، ورقة ۱۱ ب) و الحاشیة للصابوی، ج ۳، ص ۱۵۲، و نصّها:

مَنْ آدَمُ فِي الْكُونِ وَمَنْ إِبْلِيسُ؟

**

مَنْ (ما) عَرِشُ سَلِيحَانَ؟ وَمَنْ بَلْقِيسُ؟

**

الْكُلُّ إِشَارَةٌ وَأَنْتَ الْمَعْنَى

يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوبِ مِغْنَطِيسُ!

(محقق)

اختیار و اراده‌ای نیست.

و بِجَبَلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ «من به ریسمان طاعت تو رهبت خودم را کشیدم.»

رهبت: یعنی همان خوف و آن جهاتی که انسان ملاحظه می‌کند و به واسطه آنها دست از

گناه و خلاف رضای محبوب برمی‌دارد.

یا مَوْلای! بَذَكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي؛ «ای مولای من، ای آقای من! اصلاً به ذکر تو و به یاد تو دل من زنده است.»

وقتی من به یاد تو هستم، دل من زنده است؛ وقتی یاد تو نمی‌کنم، دل من مرده است. بنابراین این عمری که من می‌کنم، فقط آن ساعاتی است که من به یاد تو هستم؛ غیر تو من عمری ندارم، چون ساعات عیش و زندگی قلب من و ادراک من، آن ساعاتی است که من در یاد تو هستم.

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار! ***

*** روز فراق را که نهد در شمار عمر^۱

یعنی من که در فراقم و در وصل تو نیستم، من دیگر زنده نیستم؛ من مُرده‌ام. پس اگر بررسی چقدر عمر کردی؟ می‌گوییم: هیچ؛ من بی عمر زنده‌ام، چون در فراقم. پس چه کسی در عمر زنده است و حیات دارد؟ آن کسی زنده است که در وصال باشد؛ حضرت می‌فرماید: «به یاد تو قلب من زنده است.»

و بِمُنَاجَاةِكَ بَرَدْتُ أَلَمَ الْخَوْفِ عَنِّي؛ «من به مناجات تو خودم را خنک می‌کنم، وقتی که آتش خوف می‌خواهد مرا بگیرد.» وقتی آن خاطرات دور باش از ساحت مقدس تو مرا مأیوس کند که: دورش کنید! راهش ندهید! نتیجه زحماتش را به دست او ندهید! او را محروم بگذارید! از دوستان من او را ببرید و به دشمنان من او را متصل کنید! و امثال اینها، و وقتی آزار و گزند این خاطرات خوفیه می‌خواهد مرا بگیرد، و وقتی می‌خواهم خودم را سبک کنم و از حرارت این آتش خوف خنک کنم؛ به مناجات تو خنک می‌کنم و می‌نشینم با تو صحبت می‌کنم.

مناجات: یعنی نجوا کردن، آهسته صحبت کردن. فقط همان درد و دل و شکایت کردن که با تو می‌کنم، به من آرامش می‌دهد و آرامش قلب من است. مانند یک آب سرد خوش‌گواری که می‌خورم و روی آن آتش افروخته دل که در اثر خاطرات گزنده و سوزنده و آزار دهنده خوف در من پیدا می‌شود، می‌ریزم.

فَيَا مَوْلَايَ و يَا مُؤَمَّلِي و يَا مُتَّهِي سُوْلِي! فَرَّقَ بَيْنِي و بَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ! «ای خدای من، ای آقای من، ای محلّ آرزوی من، ای متتها مقصد من، ای آخرین هدف من، ای

^۱ دیوان حافظ، غزل ۲۶۲.

نهایتِ خواست و طلب من! (این طلبی که دارم به یک جایی منتهی می‌شود و آن نهایتش تو هستی. و در این راه، غیر از تو هیچ مطلوب برای این طلب من واقع نمی‌شود.) من از تو تقاضا می‌کنم که بین من و بین این گناہانی که مانع است از اینکه من در درگاه تو و در طاعت تو ملازم باشم، جدایی بیندازی!»

من گناه خیلی دارم، من از آن گناہانی که مرا از تو جدا نمی‌کند، و خطاب دور باش از ناحیه مقدّس تو بر من نمی‌زند و صلاهی لعن و دوری را بر من نمی‌زند، خوف و خشیت ندارم؛ من از این گناہانی می‌ترسم که من را از خانه تو دور می‌کند و مرا از لزوم طاعت جدا می‌کند (لزوم: یعنی چسبیدن؛ لزم: یعنی چسبید؛ ملازم: یعنی چسبیده و ثابت) و من از طاعت تو دور می‌افتم! اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ! «خدایا بیامر از آن گناہانی را که

پرده عصمت را پاره می‌کند!»

تا پرده عصمت هست، انسان در مقام عبودیت است؛ وقتی پاره شد، دیگر خطاب دور باش به او داده می‌شود.

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ! «خدایا بیامر از آن گناہانی را که دعا را حبس می‌کند!»
وقتی دعا حبس می‌شود، دیگر هرچه انسان می‌خواند به مرحله اجابت نمی‌رسد. حال سستی و کندی و کدورت در انسان پیدا می‌شود و آن حال مناجات دیگر نیست.

اثر بسیار شدید بعضی از گناہان، مثل: رنجاندن دل کسی

خدایا از تو تقاضا می‌کنم که بین من و این گناہان جدایی بیندازی! همه گناہان را از من دور کن؛ چون همه گناہان مرا از طاعت تو دور می‌کند! اما یک گناہان خاصی هست که اثرشان خیلی بد و شدید است! رنجاندن دل مؤمنی، ناراحت کردن پدر و مادر، رنجاندن دل فقرا و مساکین، دل‌های رنجیده، دل افرادی که مریضند، دل افرادی که ملجأ و پناهی ندارند؛ و بر عکس؛ به دست آوردن دل آنها، راه انسان را باز می‌کند. رنجاندن، در انسان ایجاد قبض می‌کند؛ و بر عکس، رسیدگی و سرور و محبت به آنها بسط می‌آورد!

خدایا بین گناہانی که مرا از لزوم طاعت تو جدا می‌کند و مانع می‌شود، جدایی بینداز!
فَإِنَّمَا أَسْأَلُكَ لِقَدِيمِ الرَّجَاءِ فَيْكَ، وَ عَظِيمِ الطَّمَعِ مِنْكَ! «من از تو سؤال می‌کنم؛ چون این امیدی که به تو دارم تازگی ندارد و من از سابق درباره تو امید داشتم، و چون طمع من به تو از اول بزرگ بوده است!»

^۱ مصباح‌المتهجّد و سلاح‌المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره‌ای از دعای کمیل.

^۲ همان.

طمع من به تو یک خورده و دو خورده نبوده است؛ چون من به کوچکی خودم که نگاه نمی‌کنم تا از تو چیز کم بخواهم! چون اصلاً من چه هستم؟! اگر بخواهم به خودم نگاه کنم، هر چه می‌بینم، مدام کوچک می‌شوم، کوچک می‌شوم... تا کی؟ مثلاً من اوّل یک آدم یک‌متری هستم؛ بعد تا می‌آیم و به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم مدام جمع می‌شود جمع می‌شود... تا نیم متر؛ بعد کمتر کمتر... تا می‌رسد به یک سانتی‌متر؛ یک میلی‌متر؛ یک نقطه؛ و دیگر هیچ! پس من نمی‌توانم به خودم نگاه کنم؛ من به بزرگی تو نگاه می‌کنم، و طمع نسبت به تو عظیم است! **الَّذِي أَوْجَبَتْهُ عَلَيَّ نَفْسِيكَ مِنَ الرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ؛** «و تو بر نفس خودت رحمت و رأفت را لازم و واجب کردی؛ چون قدیم الرجاء و عظیم الطمعی!»

بر اساس قدیم الرجاء و عظیم الطمعی بودن، رحمت و رأفت را بر خودت واجب کردی! اصلاً وجود تو منشأ تراوش رحمت است و همین‌طور از ذات تو رحمت می‌آید، مثل خورشید! خورشید، بدون نور تصوّر می‌شود؟ خورشید که بدون نور، خورشید نیست؛ یک کره جامد سیاهی است. اما خورشیدی که با این وضع و با این خصوصیت است، لازمه وجودی او لمعان و تراوش است. طبقات آسمان را تا جایی که شعاعش کار می‌کند، نور می‌زند و سیاهی‌ها را تبدیل به نور می‌کند و تمام ذرات را عوض می‌کند. لذا می‌بینید بین الطلوعین و هنگامی که خورشید می‌خواهد طلوع کند، هوا چقدر صاف است و استنشاق برای انسان چقدر راحت است، چون موادّ حیات‌بخش به واسطه نور خورشید در فضا منتشر می‌شود؛ به خلاف هنگامی که خورشید می‌خواهد غروب کند و نورش را ببرد، چون مقداری از این موادّ حیات‌بخش را با خودش می‌برد. لذا اگر انسان در موقع غروب مطالعه کند، اصلاً خطر دارد؛ به خلاف بین الطلوعین. اگر مطالعه در نزدیک صبح باشد، خوب است؛^۱ و اگر نزدیک غروب باشد، خوب نیست! افرادی که امتحان کردند و مطالعه کردند، در آخر عمر مبتلا به نابینایی شدند. روایتی هم از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند:

مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ، لَمْ يَكْتُبْ بَعْدَ الْعَصْرِ؛^۲ «کسی که دو چشمش را دوست داشته باشد، بعد از عصر تا غروب دیگر چیزی نمی‌نویسد.»

خورشید که این‌طور است، خورشید وجود پروردگار چطور است! آیا او می‌تواند جلوی

^۱ منية المرید، ص ۲۶۵:

«أَنْ يُبَكِّرَ بَدْرِيهِ... وَ لِيُخَبِّرَ: «أَعْدُوا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ! فَإِنِّي سَأَلْتُ رَبِّي أَنْ يُبَارِكَ لِي فِي بُكُورِهَا!»

^۲ تفسیر القرآن الکریم (ملاً صدرا)، ج ۱، ص ۳۵۸:

«فِي الْحَدِيثِ: «مَنْ أَحَبَّ كَرِيمَتَاهُ لَا يَكْتُبَنَّ بِالْعَصْرِ!»

نورش را بگیرد و جلوی رحمتش را بگیرد؟!
اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ!^۱

حضرت می فرماید: اصلاً تو رحمت و رأفت را بر نفس خود واجب و لازم کردی! این آثار وجودی توست که رحمت به تمام موجودات برسد. و اصلاً این وجودی که ما الآن داریم، در پناه رحمت توست و اگر رحمت تو نبود، ما نبودیم و اصل وجود ما نبود!

معنی وحدت بالصرافه ذات حق

فَالْأَمْرُ لَكَ، وَحَدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ؛ «امر به دست توست، یکی هستی و شریکی نداری!»
«لا شَرِيكَ لَكَ» وحدت را تفسیر می کند.

پیغمبر ما در سنه‌ای که مکه را فتح کردند، وقتی در کعبه را گرفت و تکان داد، صدا زد و فرمود: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! وَحْدَهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ! أَنْجَزَ وَعَدَهُ - إِلَى آخِرٍ! ^۲ یکی هستی، یکی هستی، یکی!» این چه وحدتی است؟ و آن چه وحدتی است که قرآن برای ما بیان می کند؟ وحدت بالصرافه! یعنی وحدتی که با آن وحدت دو، فرض نمی شود!

امیرالمؤمنین علیه السلام چند خطبه درباره توحید در نهج البلاغه دارند، که این خطبه‌ها واقعاً خیلی عجیب است! یکی همان خطبه‌ای است که در اول نهج البلاغه است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ.^۳

^۱ مصباح المتبهج و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۴۴، فقره ای از دعای کمیل.

^۲ علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۶۰.

^۳ نهج البلاغه (عبد)، خطبه اول، ج ۱، ص ۷:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتُهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصَى نِعْمَاهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدَّى حَقُّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفُطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِيَصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ ...!»
/ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۴۷:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی رسند جمیع گویندگان و سخن سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش در نمی آورند عموم حساب گران، و پاس حق او را ادا نمی نمایند همه کوشش کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حد و تشخصی نیست، و نعتی موجود نمی باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و ملت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد...!»

این خطبه خیلی عجیبی است در توحید! و چند خطبه دیگر هم هست که این خطبه‌ها وحدت بالصرافه پروردگار را بیان می‌کند. یعنی خداوند وجودش واحد بالصرافه است؛ یعنی یک واحدی است که برای آن، دو فرض نمی‌شود؛ یعنی این وجود آن‌قدر توسعه دارد که هیچ ذره‌ای از عالم نیست الا اینکه ذات مقدس پروردگار و صفتش آنجا هست و جدا نیست؛ یعنی تمام موجودات مندرک در وجود او هستند!

این خطبه‌ها را امیرالمؤمنین فرمود، و هیچ کس نفهمید که امیرالمؤمنین چه می‌فرماید. ابوعلی سینا فیلسوف شرق و افتخار مشرق‌زمین قائل است که وحدت خدا، وحدت عددی است،^۱ و اصلاً وحدت بالصرافه را نفهمیده است. این کتاب اشارات! این کتاب شفاء! بعد از هزار سال که از زمان امیرالمؤمنین گذشت، آن وقت معلوم شد که معنی وحدت بالصرافه چیست! خدا یکی است و در مقابل او دو، فرض نمی‌شود، یعنی چه! معنای «واحدٌ لا بعددٍ قائمٌ لا بعمدٍ»^۲ چیست؟!

^۱ الهیات شفاء، المقالة الأولى، الفصل السابع، ص ۴۷:

«فإذن واجب الوجود واحدٌ بالكلية ليس كأنواعٍ تحت جنسٍ، و واحدٌ بالعدد ليس كأشخاصٍ تحت نوعٍ؛ بل معنی شرح اسم له فقط و وجوده غیر مشترک فيه.» توحید علمی و عینی، ص ۲۱۱:

«حضرت أستاذنا الأعظم علامه طباطبائی - قدس الله سره الشریف - در تفسیر خود در بحث توحید، پس از حکایت چند فقره از چند خطبه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام، و پس از بحث تاریخی درباره اعتقاد به کیفیت توحید و طریق مبارزه با شرک و تثلیث و ثنویت (سه‌گانه و دو‌گانه‌پرستی: مذهب مسیحیان و زرتشتیان مجوسی) اثبات فرموده‌اند که: "در میان جمیع فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه تا قبل از ظهور اسلام، نامی از وحدت حقه حقیقیه و بالصرافه ذات احدیت نبود.

آنچه از جمیع آنها نقل شده است، و هم‌چنین آنچه از افرادی که بعد از آنها در اسلام آمده‌اند و بر خط مشی همان حکمت و فلسفه، مشی نموده‌اند؛ وحدت عددی ذات حق است. حتی آنکه شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا در کتاب شفاء تصریح به وحدت عددیه ذات حق تعالی می‌نماید. و بعد از او فلاسفه که آمدند تا حدود سنه یک‌هزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی ذات حق شدند. و اهل بحث از متکلمین و باحثین نیز آنچه را که در احتجاجات خود آورده‌اند، زیاده بر وحدت عددی نیست. در عین آنکه همه آنها براهین و أدله خود را از قرآن مجید آورده‌اند؛ اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند!

این محصل کلامی است که اهل بحث و نظر درباره توحید حضرت حق گفته‌اند. «

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۳۸:

«واحدٌ لا بعددٍ، و دائمٌ لا بآمدٍ، و قائمٌ لا بعمدٍ.» امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۷۳:

«خداوند واحد است، نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدد نمود؛ دائم‌الوجود است، نه با مدت دراز و طولانی؛ و قائم و استوار است، نه با ستون و پشتیبان.»

مردم سابقاً می خواندند: «واحدٌ لا بعددٍ قائمٌ لا بعمدٍ؛ خدا قائم است، اما ستونی زیر پایش نزدند.» و اینها هم خیال می کردند خداوند علیّ اعلیٰ مثل این کرات آسمانی است که ستونی زیر پایش نیست!

وحدت وجود، تنها راه پاسخ گوئی شبهه ابن کمونه

واحد است، اما واحد عددی نیست. بعد از اینکه معنی وحدت بالصرافه هزار سال بعد از اینکه امیرالمؤمنین این خطبه را خواند، روشن شد؛ جواب تمام شبهه های مادّیین و شبهه های ابن کمونه و... داده شد.

ابن کمونه یک شبهه دارد که: «اگر مانند این خدا، یک خدای واجب الوجود دیگر باشد که صفاتش لا یتناهی است و تمام جهاتش مثل این خدا است، این خدا این عالم را هدایت می کند و آن خدا یک عالم دیگر را؛ این چه اشکال دارد؟»^۱ و بزرگان نتوانستند به این شبهه جواب بدهند!

پاسخ ندادن برخی فقها از شبهه ابن کمونه به خاطر فرار از وحدت وجود

آقا حسین خوانساری که از مجتهدین بزرگ و مرد فقیهی است - پدر آقا جمال خوانساری که مرد بزرگی است و حاشیه بر شرح لمعه دارد و غرر و دُرر امیرالمؤمنین علیه السلام را شرح کرده است، و خلاصه از مردمانی است که در فن علم روی او حساب می کنند؛ تقریباً برای سیصد، چهارصد سال پیش است - معنی شبهه ابن کمونه را نتوانسته جواب بدهد و گفته است: «اگر ما بخواهیم از طریق وحدت بالصرافه جواب بدهیم، در محذور وحدت وجود می افتیم و نمی توانیم بیرون بیاییم؛ پس اجمالاً باید بگوییم: ائمه این طور فرمودند و ما هم تقلیداً قبول می کنیم، خدا یکی است و بگذریم!»^۲ یعنی چه؟ یعنی بزرگ ترین مسئله توحیدی آمده بر پایه

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۸۳ و ۲۸۴: تشریح و بیان کیفیت شبهه ابن کمونه.

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۲۸۴، تعلیقه:

«آیه الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب الفردوس الاعلی طبع دوّم، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ گوید: "شبهه ابن کمونه در عصر خودش بر اساطین حکمت دشوار آمد و این دشواری چند قرن به طول انجامید، تا به جایی که - همان طور که در اوّل جزء اوّل از اسفار آمده است - از آن شبهه به افتخار الشیاطین تعبیر می شده است. و ما از استادان خود در حکمت شنیدیم که محقق خونساری - صاحب مشارق الشموس که او را به عقل حادی عشر ملقب نموده بودند - گفته است:

اگر حضرت حجّت عجل الله فرجه ظهور کنند، من از آن حضرت تقاضای معجزه ای نمی کنم؛ مگر پاسخ از شبهه ابن کمونه را.

اما در قرن حادی عشر که اعظم حکما همچون: سید داماد؛ و شاگردش، ملا صدرا؛ و دو شاگرد ملا صدرا، فیض و

مسئله تقلید!! «این طور فرمودند؛ ما قبول داریم»؛ یعنی چه؟! مگر مسئله فروع دین است این؟

مسئله اصول دین است! شناختن ذات پروردگار به وحدانیت است!

پس تمام این اعتقادات آمد در تحت تقلید؛ فاتحه!

اینجا که حضرت می فرماید: «فَالأَمْرُ لَكَ وَحَدَكَ»؛ هر چه هست در این بحث وحدت است.

در تشهد چه می خوانیم؟ «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ»؛ این وحدت است، و آن «لا شَرِيكَ لَهُ» هم تفسیرش

است؛ لذا خوب نیست انسان این دو کلمه را از هم جدا کند و بگوید: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ» و بعد

بگوید: «لا شَرِيكَ لَهُ»، نباید انسان بین تفسیر و مفسر فاصله بیاندازد؛ باید یکسره بگوید: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ

وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ» و در آخرش وقف کند که «وَحْدَهُ» تفسیر شود!

یعنی خدا یک وحدتی دارد که با آن وحدت پروردگار دو، فرض نمی شود و تعقل نمی شود.

آن وحدت آمده و آمده تا تمام موجودات را گرفته و هیچ موجودی نیست الا اینکه آن وحدت

پروردگار و آن اصالت وجود، حاکم بر اوست!

فَالأَمْرُ لَكَ: امر هم برای توست؛ وَحَدَكَ: تو هستی؛ لا شَرِيكَ لَكَ: در کدام یک از عوالم

وجود شریکی برای تو پیدا کنیم؟! یک مگس نمی تواند به اندازه وجود خودش با حکومت و قدرت

تو مبارزه کند، تمام افعال و اعمال و خاطرات و مسیرش همان مسیری است که تو برای او معین کردی؛

(مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)!^۱

و الخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالٌكَ؛ «خدایا! تمام این خلق عیال تو هستند.» خدا چند عیال دارد؟ عیال: یعنی

کسانی که عیولت و خرجی شان به عهده توست؛ مقصود از عیال، زن نیست! نوکر انسان، کلفت

انسان، شاگردهای انسان، راننده انسان، افرادی که در کارگاه انسان کار می کنند و از انسان روزی

می خورند، همه می شوند عیال؛ پس عیال خدا چقدر است؟ عالم خلق! خلق؛ نه تنها انسان!

انسان است، ماهی دریا، مرغ آسمان، خاکها، کوهها، آبشارها، درختها، نسیمها، کهکشانها،

ستارهها، تا آنجا که چشم کار بکند! این تازه می شود عالم طبع؛ بروید تا عالم برزخ؛ عالم

ملکوت، ملائکه غیب و شهادت! همه اینها خلقند!

لاهیجی - صاحب شوارق، ملقب به فیاض - ظهور کردند، مطلب معکوس شد؛ و براهین ساطعه - که تا امروز و پس از

این، جهان توحید را منور و تابناک نموده است - بر أصالة الوجود و اعتباری بودن جمیع ماهیات - به طوری که آنها را

ذهن از حدود وجود انتزاع می کند -، و اینکه وجود غیر محدود مثل وجود واجب جل شأنه ماهیت ندارد؛ بلکه ماهیت

او اینست اوست، اقامه شد. «

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۵۶. / امام شناسی، ج ۴، ص ۳۷:

«هیچ جنبه ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست، و پروردگار من بر راه مستقیم است.»

خدایا همه اینها عیال تو هستند، و تویی که به اینها روزی می دهی؛ یک روزی کوچک هم به ما بده! آن روزی کوچک چیست؟ اینکه ما را محروم نکنی! ما امید داریم و این امید ما ظرفیت ماست، تو رزقش را بده؛ اگر رزقش را ندهی، ما را بی ظرفیت گذاشتی! ما این همه تعریف را می کنیم که: لا شریک له و خدا و این حرفها، برای این است که نتیجه بگیریم؛ و الا بی خود که نمی آییم وقت خودمان را تلف کنیم، نه! خلاصه ما بی رویه - مانند زن سعدی که از بی چادری خانه نشسته - دست از کار و زندگی برداشتیم و آمدیم تو را می ستاییم. نه اینکه کار دیگری از ما بر نمی آید؛ همه کار هم بر می آید، اما درست حساب کردیم و دیدیم که باید اینجا آمد؛ آمدیم و تقاضا می کنیم که حاجت ما را بدهی!

خدایا ماه رمضان دارد تمام می شود و دعای ابو حمزه هم نیمه تمام ماند! دیگر به آخر می کشد یا نمی کشد؟! خلاصه به بزرگی و کرم و رحمت و عطوفت خودت، و تمام این صفاتی که گفتیم همه در تو هست، حاجتمان را بده! به ما توجه نکن؛ ما قابل نیستیم! اگر بخواهی منتظر قابلیت ما باشی که ما به تو اعلام می کنیم: «مأیوس باش!» ما تو را این طور شناختیم که جود تو واسع است و نظر به جود تو داریم؛ حاجت ما را بده! إن شاء الله که امیدواریم خدا حاجتمان را بدهد دیگر!

حضرت سجّاد علیه السّلام جلو افتاده و عَلم را به دست گرفته و ما مساکین هم به دنبالش. او هر چه می گوید، واقع می گوید؛ ما هر چه می گوییم، مجاز! اشکالی ندارد، چه کنیم، فرق امام و مأموم این است دیگر! اگر آن طور که آن حضرت می توانست بگوید، ما هم می گفتیم که کارمان آباد می شد! ما دروغی می گوییم، إن شاء الله یک طوری می شود!

إن شاء الله خداوند به برکت آن حضرت - نه به سیئات ما - حاجات را بدهد!

اللهم صلّ علیّ محمد و آل محمد